

بررسی رویکرد نیروی سوم در دوره‌ی زمانی ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۴/۲۶
تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۸۹/۱۲/۱

دکتر ایرج رنجبر*
محمد فرهادی**

چکیده

کشورهای سیاست خارجی خود جهت‌گیری‌های مختلفی را در پیش می‌گیرند، از جمله این جهت‌گیری‌ها سیاست انزوا، عدم تعهد، اتحاد و ائتلاف و بی‌طرفی است. اما علاوه بر این‌ها باید سیاست قدرت سوم (یا نیروی سوم) را نیز به آن‌ها افزود، جهت‌گیری‌ای که محور سیاست خارجی ایران در برخی از دوره‌ها بوده است. انقلاب صنعتی و پیامدهای آن همراه با تحولات منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای در اواخر سده‌ی هجدهم و سال‌های آغازین سده‌ی نوزدهم (سیزدهم ق)، همزمان با به قدرت رسیدن سلسله قاجار در ایران، سبب ورود ناگزیر ایران به دایره سیاست بین‌الملل شد. مشخصه اصلی سیاست خارجی ایران در دوره‌ی قاجاریه، در مدت زمانی بیش از یک قرن، رقابت روس و انگلیس تشکیل می‌داد. پیامدهای منفی این رقابت به تدریج دولتمردان ایران را ترغیب کرد تا پای قدرت ثالث را به ایران باز کنند. پیشگامان سیاست نیروی سوم ابتدا صرفاً هدف سیاسی داشتند، اما به تدریج در صدد بهره‌گیری از کمک‌های اقتصادی و انسانی قدرت ثالث برای کمک به اقتصاد و اصلاح نظام اداری ایران برآمدند. در مقطعی از تاریخ آلمان‌ها توانستند از این موقعیت به بهترین نحو استفاده کرده و با دخالت گسترده در بخش اقتصادی کشور دامنه نفوذ خود را در این بخش گسترش داده و با در نظر گرفتن آراء موافق ایرانیان، حکومت و پادشاه ایرانی به ویژه در دوران رضا شاه و جنگ جهانی دوم، دامنه این نفوذ تا بدان جا رسید که دو قدرت روس و انگلیس را وادار ساخت تا دشمنی‌های خود را کنار گذاشته و علیه متحدین و آلمان‌ها دست به اقدام بزنند. در نتیجه ایران توسط روس و انگلیس اشغال شد و آن‌ها را در برابر رضا شاه به واکنش واداشت که نتیجه طبیعی این واکنش بر کناری رضا شاه از مقام سلطنت، اشغال نظامی ایران و از دست رفتن منافع ملی ایران بود.

واژگان کلیدی: استراتژی، سیاست خارجی، منافع ملی، قدرت سوم، ایران، آلمان.

مقدمه

نیروی سوم در معنای خاص به نیرو و قدرت اشاره دارد. در اینجا منظور از قدرت به معنای یک ساخت یا رژیم سیاسی نیست بلکه منظور از آن یک واحد سیاسی ثالثی است که بنا بر شرایط جدید در عرصه سیاست ظهور پیدا می‌کند به این معنا که وقتی کلیت یک سرزمین یا یک واحد سیاسی همواره تحت تاثیر دو قدرت یا نیرو بوده است و سیاست خارجی آن کشور همواره در نسبت با آن دو تعریف می‌شده است، آن‌گاه با عوض شدن شرایط و فرمول‌های حاکم موجود، منافع آن واحد سیاسی، بیشتر در ارتباط با نیروی دیگری معنا پیدا می‌کند که رویکرد و جایگاهی متفاوت تر از دو نیروی قبلی دارد. در نتیجه رویکرد نظام موجود و تلاش برای تحصیل منافع خود در ارتباط و نسبت با این نیروی جدید تعریف می‌شود.

ایران کشوری است که به لحاظ موقعیت جغرافیایی و به اتکاء برخی مؤلفه‌های قدرت ملی همواره از اهمیت شایان توجهی برخوردار بوده است که هیچ وقت از میزان آن کاسته نشده است. وجود مرزهای آبی در شمال و جنوب کشور و همسایگی با روسیه و کشورهای اقماری به لحاظ مرزهای زمینی در غرب، شمال غربی و شرق و شمال شرقی و همجواری با کشورهای عراق، ترکیه، افغانستان و پاکستان و وجود کوه‌های مرتفع در شمال غرب و شمال شرق و دشت‌های شنی در جنوب و کویر در شرق و تهدیدات منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای به ویژه از سوی روسیه و انگلستان به تشکیلات گسترده‌ای نیاز داشت تا بتواند به مقابله با آن شرایط موجود بپردازد و به فراخور، قدرت رویارویی با متغیرهای تهدیدزای داخلی و خارجی اعم از سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی را دارا می‌بود. در آن شرایط اتخاذ یک سیاست استراتژیک قبل از هر چیزی باید در چارچوب یک استراتژی ملی دنبال می‌شد. هر چند برخی‌ها قائل به سطح‌بندی در حیطه استراتژی کلان نیستند، اما طرح‌ریزی استراتژی در ایران چه در آن برهه زمانی و چه در حال حاضر فارغ از استراتژی ملی نیست و امکان پذیر نخواهد بود مگر با درک واقعی از فرصت‌ها و تهدیدات محیط داخلی و خارجی ایران.

روش تحقیق

در تحقیق حاضر تلاش شده است با رویکردی تاریخی نسبت به اسناد موجود و دست اول در زمینه سیاست خارجی و استراتژی قدرت سوم در برهه‌ی زمانی

۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ به بررسی تحلیلی و توصیفی موضوع پرداخته شود.

منافع ملی: امنیت و تهدیدات

این مفهوم، از مفاهیم پیچیده و در عین حال اساسی در علوم سیاسی است که به رغم کاربرد و استفاده زیاد در متون داخلی و خارجی معنای واحدی ندارد. اکثر کارشناسان امور بین‌المللی، هدف‌ها و انگیزه‌های اساسی رفتار کشور را در صحنه بین‌المللی «منافع ملی» نام نهاده‌اند. این گروه معتقدند آنچه کشورها در صحنه‌ی بین‌المللی انجام می‌دهند در جهت تحصیل و حفظ منافع ملی است (عامری، ۱۳۷۴: ۲۶۳). منافع ملی در واقع شکل مجسم و عینیت یافته اهداف اساسی هر کشور است. هر چند اهداف ملی در مقایسه با منافع ملی از ثبات بیشتری برخوردارند؛ اما نباید انتظار داشت که هدف‌های ملی در طول زمان و شرایط و مقتضیات گوناگون به صورت ایستا و ثابت باقی بمانند، زیرا ده‌ها عامل تغییر دهنده‌ی داخلی و خارجی وجود دارند که باعث دگرگونی در هدف‌ها می‌شوند. (قوام، ۱۳۷۵: ۱۰۴) منافع ملی بر حسب اهمیت و فوریت به منافع حیاتی و غیر حیاتی تقسیم می‌شوند، گرچه بازیگران سیاسی مایل به مشاهده و بحث درباره اهداف خود تحت عنوان منافع ملی هستند و حتی مایلند ادعا کنند که اهداف آنها خود منافع ملی است که این ادعا غالباً سبب جلب حمایت لازم برای حرکت به سوی تحقق اهداف می‌شود. (باربر، ۱۳۷۴: ۲۴۸)

از لحاظ سلسله مراتب منافع ملی، باید خاطر نشان کرد که آن چه از نظر دولت‌ها در درجه‌ی اول اهمیت قرار دارد و در شمار منافع اصلی آنها به حساب می‌آید، حفظ اشکال و تمامیت ارضی کشور است. هر دولتی می‌کوشد تا از دخالت دولت‌های دیگر در امور خود جلوگیری کرده و کشور خود را از تعرضات خارجی مصون بدارد؛ به طور مثال دولتی که هنوز در مراحل ابتدایی کسب استقلال به سر می‌برد، بیرون راندن دشمن، حفظ مرزهای ملی و تمامیت ارضی جزء منافع اصلی آن تلقی می‌شود؛ در حالی که در نظر دولت دیگر که موجودیتش به حفظ یکپارچگی و همگرایی ملی بستگی دارد، ایجاد وحدت قومی، مذهبی و فرهنگی، منافع حیاتی محسوب می‌شود. اگر به تاریخ کشور خودمان ایران در جنگ جهانی اول و دوم نگاه کنیم، ملاحظه می‌کنیم که عمده‌ترین مسائلی که جزو منافع اصلی تلقی می‌شد حفظ یکپارچگی ملی و حفظ استقلال و تمامیت ارضی و کاهش وابستگی به دو قدرت انگلستان و شوروی بود و حتی اتخاذ رویکرد قدرت سوم در این راستاست. (زرگر: ۷۰-۶۲)

کشورها در خلاء و به تنهایی زندگی نمی‌کنند، بلکه در یک جامعه‌ی بین‌المللی متشکل از کشورهای مختلف با منافع و توانمندی‌های متفاوتی زندگی می‌کنند که هیچ مرجع فائقه‌زمینی بر آن کنترل و نظارت ندارد. تعارض منافع و تفاوت در میزان قدرت، ارزش‌های ملی کشورهای مختلف را با تهدید مواجه می‌کند. لذا تأمین امنیت و دفع تهدیدات از جمله نگرانی‌های همیشگی هر کشور به شمار می‌رود. بنابراین تحلیل‌گران و تصمیم‌گیرندگان سیاسی برای ارائه و اجرای استراتژی مناسب، باید این مفاهیم را به خوبی بشناسند.

تعاریف متعددی از مفهوم امنیت به وجود آمده است، امنیت را «فقدان تهدید نسبت به ارزش‌های به دست آمده»، «احتمال کم خسارت نسبت به ارزش‌های کسب شده»، «توان مقاومت در برابر تجاوز خارجی» تعریف کرده‌اند.

همچنان که مشاهده می‌شود، کلیت و ابهام، وجه مشخصه همه‌ی این تعاریف است. به منظور اجتناب از این دو ایراد اساسی که بر تعاریف فوق وارد است تعریف منطبق با تعریف منافع ملی از امنیت و تهدید ارائه می‌شود:

«عدم وجود هر گونه عاملی که مانع حفظ، توسعه و گسترش ارزش‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی امنیت و هر گونه عاملی که مانع حفظ، توسعه و گسترش ارزش‌های مزبور گردد، تهدید محسوب می‌شود.» (مندل، ۸۰-۴۰: ۱۳۷۷)

بنابراین امنیت و تهدید به سه دسته سیاسی، اقتصادی، فرهنگی تقسیم می‌شود. امنیت سیاسی، به عدم وجود هر گونه مانعی بر سر راه حفظ، توسعه و گسترش ارزش‌های سیاسی اطلاق می‌شود. امنیت اقتصادی، یعنی فقدان هر گونه مانع جدی بر سر راه حفظ، توسعه و گسترش ارزش‌های اقتصادی.

منظور از امنیت فرهنگی، قابلیت تداوم الگوی نظام سیاسی، اقتصادی، فرهنگی یا به عبارت دیگر، حفظ، توسعه و گسترش هویت فرهنگی و شیوه زندگی ملی است.

تهدید سیاسی، به معنی هر گونه عامل یا عواملی است که ارزش‌های سیاسی کشور را به خطر اندازد. نکته‌ای که در این مورد باید بر آن تأکید شود این است که تهدیدات نظامی زیر مجموعه تهدیدات سیاسی قرار می‌گیرد. زیرا آنچه مهم است حفظ ارزش‌های سیاسی است و تهدید نظامی یکی از مهمترین عواملی است که ارزش‌های کشورها را به خطر می‌اندازد. (ابراهیمی، ۱۰۰-۸۰: ۱۳۷۹)

منظور از تهدید اقتصادی نیز، هر گونه عواملی است که ارزش‌های اقتصادی و تداوم

حیات ملی را به خطر افکند و بالاخره تهدید فرهنگی - ایدئولوژیکی، عواملی را در بر می‌گیرد که هویت فرهنگی و ایدئولوژیکی حاکم بر یک کشور را با خطر مواجه می‌سازد.

بررسی دیدگاه‌های مختلفی که در مورد منافع، تهدیدات و استراتژی یک کشور، در داخل و خارج توسط نخبگان فکری و ابزاری مختلف مطرح می‌شود به شناخت استراتژی کلان کشورها کمک می‌کند. شناخت نخبگان فکری و ابزاری داخلی از این نظر مهم است که گروه‌های مختلف ممکن است به روش‌های دموکراتیک و غیر دموکراتیک قدرت سیاسی را به دست گیرند و تغییراتی را در استراتژی سیاست خارجی کشور مربوط ایجاد کنند. (سریع‌القلم، ۱۳۸۰: ۸۰)

از آن جا که بیشتر کشورها ممکن است منافع، تهدیدات و استراتژی کلان خود را آشکارا اعلام نکنند و یا گفته‌های آنها به اندازه کافی قابل اعتماد نباشد، به منظور شناخت هر چه بهتر استراتژی کلان آنها باید مجموعه اقدامات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی آنها را که پیامدهای دراز مدتی می‌تواند داشته باشد، مطالعه و بررسی کرد. انعقاد پیمان‌های نظامی دو جانبه یا چندجانبه، تشکیل بلوک‌های اقتصادی منطقه‌ای، توسعه ابزارهای داخل مثل تقویت نیروهای نظامی یا تأسیس نهادهای جدید می‌تواند بیانگر منافع، تهدیدات و استراتژی کلان یک کشور باشد. (قوم، ۱۰۰-۷۰: ۱۳۷۵)

سابقه تاریخی استراتژی قدرت سوم:

سیر رو به افزایش تاثیر پذیری، بی‌تدبیری و گرفتاری به روزمرگی موجب شد که در دوران معاصر سیاست خارجی حالتی واکنشی بیابد. لذا تصمیمات، بدون لحاظ آینده‌نگری به هدف فرار و دفع موانع پیش رو اتخاذ می‌شدند. به دلیل فقدان راهبرد، برنامه‌های متعددی بدون در نظر گرفتن واقعیت‌های آن زمان و شرایط توفیق آن برنامه‌ها، به صورت آزمون و خطا اجرا می‌شد. طرح قدرت سوم در روابط خارجی ایران یکی از این برنامه‌هاست که به منظور متعادل کردن روابط خارجی و کاهش نفوذ دو قدرت همسو در کشور اتخاذ شد که از نظر علم سیاست یک اصل پذیرفته شده است، اما تحقق این اصل، به دو امر موازی وابسته است، ابتدا باید بسترهای مناسب برای ورود نیروی سوم مهیا شود، سپس هر دو کشور با رعایت اصل احترام متقابل و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر روابط فی ما بین را برقرار کنند و همکاری با یکدیگر را توسعه دهند.

با نگاهی به تاریخ گذشته ایران، همواره محقق با تلاش دولتمردان کشور برای جلب یک قدرت و نیروی ثالث در روابط خارجی این کشور مواجه می‌شود، تا جایی که این طرز تفکر و نوع سیاست باعث شده است مقوله قدرت سوم در روابط خارجی ایران در دوران معاصر مطرح شود. البته این مفهوم به معنی واقعی در زمان قاجاریه نمود پیدا کرد و شاهان قاجار برای جلب دوستی دول اروپایی در این خصوص تلاش بسیار کردند، به ویژه در زمان ناصرالدین شاه قاجار که این سعی در مورد بلژیک و آلمان به کار رفت و تا پایان این سلسله به نوعی پیگیری شد، به گونه‌ای که آلمان در ایران، به خصوص با وقوع جنگ جهانی اول و گسترش این جنگ به منطقه خاورمیانه، حضوری سیاسی - نظامی و تجاری داشت.

در اواخر قرن ۱۹ آلمان‌ها برای نفوذ در ایران و به دست آوردن جای پای در خلیج فارس تلاش‌هایی را آغاز کردند. هم‌زمان ناصرالدین شاه خود را در مقابل نفوذ و مداخله نمایندگان روس و انگلیس در امور داخلی ایران عاجز دید، به خصوص که روس‌ها در شمال و انگلیسی‌ها در جنوب ایران قدرت مطلقه‌ای یافته بودند و ناصرالدین شاه به این فکر افتاد به منظور ایجاد تعادل در سیاست خارجی و حفظ استقلال، یک دولت دیگر اروپایی را در امور ایران ذینفع کند، تا شاید به این ترتیب تا حدودی از نفوذ دو دولت استعماری روس و انگلیس بکاهد. (اسناد روابط ایران و آلمان، ۱۳۷۶) در نیمه قرن ۱۹ و در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، روابط سیاسی و اقتصادی ایران و آلمان برقرار شد. ناصرالدین شاه در اولین مسافرت اروپایی خود در ۱۸۷۳ به آلمان هم سفر کرد و طی ۹ روز اقامت خود در آن کشور با «ویلهم اول» امپراتور و «بیسمارک» صدراعظم آلمان دیدار و گفتگو کرد. در دهه‌های پایانی قرن ۱۹ آلمان به تدریج به صورت یک امپراتور مقتدر در افق سیاسی اروپا ظاهر شد و در صحنه سیاسی جهان نقش عمده‌ای ایفا کرد. بدین ترتیب در ژوئن ۱۸۷۳ قراردادی منعقد شد که اولین پیمان رسمی بین ایران و آلمان محسوب می‌شود که مبنای مناسبات و روابط اقتصادی دو کشور در آینده شد. ۱۰ سال پس از عقد اولین قرار داد رسمی بین دو کشور یعنی در ۱۸۸۳ ناصرالدین شاه برای تشکیل ارتش ایران به سبک اروپا از امپراتور آلمان درخواست کرد تا افسران متخصص آلمانی را به ایران گسیل دارد ولی دولت آلمان به این درخواست ناصرالدین شاه توجهی نکرد؛ زیرا بیسمارک صدراعظم معروف آلمان برای حفظ دوستی کشورش با روسیه که

سخت به آن نیاز داشت و به تصور آن که چنین ارتشی در ایران ممکن است روزی بر علیه روسیه به کار گرفته شود، با آن مخالفت کرد (صورت مذاکرات مجلس شورای اسلامی، ۱۳۱۸) و تنها به فرستادن دو افسر بازنشسته آلمان به ایران اکتفا کرد. در سال ۱۸۸۵ پیرو مذاکراتی که صورت گرفت دو کشور توافق کردند نمایندگی‌های سیاسی و اقتصادی خود را در پایتخت‌های یکدیگر دائر کنند. در همین سال آلمان نمایندگی سیاسی خود را در ایران به وجود آورد.

نظر کلی بیسمارک در خصوص ایران را می‌توان چنین خلاصه کرد: «دولت ایران باید خود مصمم به ترقی مملکت باشد، اصلاحات سیاسی را پیش ببرد، در پی حفظ استقلال خویش بر آید و از پروس سرمشق گرفته و خانه اش را آباد سازد و تنها در این صورت می‌توان از یکدیگر چشم‌پوشی داشت» (آدمیت، ۱۷۰-۱۶۰: ۱۳۵۱) بیسمارک در پیامی به ناصرالدین شاه چنین می‌گوید:

«اعلیحضرت، از دوستی آلمان مطمئن باش که در مقام ضرورت از مداخله و اقدامات دوستانه مضایقه نخواهد کرد، ولی در مقام خیرخواهی به شما می‌گوییم که به حمایت و معاونت دیگران نباید خاطر جمع شده، آسوده نشست؛ زیرا پولیتیک دول لایتغیر نیست. باید هر دولتی در فکر استقلال خود باشد و استقلال خود را از دیگران نخواهد.»

سیاست قدرت سوم در دوره‌ی رضاشاه

تحلیلگران سیاسی معتقدند دولت ایران پس از کودتای ۱۲۹۹ مرتباً در تلاش بود تا به نوعی سیاست قدرت سوم روی آورد؛ چرا که ایران مایل بود برای کاستن از رقابت‌های روس و انگلیس، کشور سومی را در منافع خود شریک کند.

در شرایط جدید جهان و ایران که شاخصه آنها وقوع انقلاب کمونیستی در روسیه و تغییر خانواده سلطنتی در ایران بود، عملاً بستر حضور نیروی سوم در ایران فراهم شده بود. دولت‌های فرانسه، آلمان و آمریکا از جمله دولت‌هایی بودند که به عنوان نیروی سوم مورد توجه سیاستمداران ایرانی قرار گرفتند. رضاشاه طالب رابطه با فرانسه نبود، چرا که شاید احتمالاً بر این گمان بود که مشکلات فرانسه در سرزمین‌های تحت قیمومت سوریه و لبنان و نیز مسائل داخلی، مانع تمایل این کشور به ورود در عرصه‌های دیگر است. از طرف دیگر، چنین به نظر می‌رسید که ایالات متحده در مقابل بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی یک وزنه‌ی متقابل ایده‌آل است. این

کشور از پس جنگ جهانی اول، پیروز و بسیار قوی تر و قدرتمندتر سر بر آورده بود و به تعبیری که ایرانیان درک می کردند فاقد سنت استعماری بود. آمریکا در صحنه‌ی بین‌الملل پس از جنگ، ملاحظه‌کاری و اعتدال نشان می داد و در تهران، حضور مورگان شوستر آمریکائی در دوره‌ی قبل از جنگ و اخراج او در نتیجه‌ی مخالفت بریتانیا و روسیه، این سابقه را بر جا گذاشته بود که آمریکائی‌ها با سایر غربی‌ها فرق دارند.

حضور آمریکائی‌ها در ایران قبل از جنگ جهانی دوم در سه مرحله انجام گرفت. نخستین تماس امریکائیان با ایران در قرن ۱۹ از طریق اعزام میسیونرهای مذهبی به ایران، به ویژه به شمال غرب ایران، آغاز شده بود. (یسلسون، ۴۸-۴۱: ۱۳۶۸) و نخستین قرار داد سیاسی و تجاری میان ایران و آمریکا در سال ۱۲۶۷ ق / ۱۸۵۶ م از طریق نمایندگان دو طرف در قسطنطنیه امضاء شد (بیل، ۱۳۷۱: ۲۳۰) و ۲۷ سال بعد، در سال ۱۳۰۰ ق / ۱۸۸۳ م، بنجامین به عنوان نخستین فرستاده دولت آمریکا عازم ایران گردید؛ زمانی که دولت ایران در جبهه خارجی شکست خورده و رقابت‌های استعماری در این کشور به اوج رسیده بود؛ چرا که در سال ۱۸۵۸ م / ۱۲۷۳ ق ایران بر اساس مفاد عهد نامه پاریس ایران مجبور به چشم پوشی از هرات گردید (هوشنگ مهدوی، ۱۳۶۴: ۲۷۵) و در نواحی شمال و شمال شرق نیز با دولت روسیه عهد نامه «آخال» را امضاء کرد که سبب جدایی بخش‌های وسیعی از ایران در شرق دریای خزر و آسیای مرکزی شد. اما مصیبت بارتر آن که رقابت‌های دو دولت مانع از دستیابی ایران به راه آهن شد و دو کشور با امضای عهدنامه کورچاکف - گرانویل ایران را وجهه المصلحه خود قرار دادند. (کاظم‌زاده، ۲۸۵-۲۸۰: ۱۳۷۱) با توجه به چنین پیش درآمدی بود که ناصرالدین شاه در ملاقات با بنجامین، از او خواست که آمریکا خود را درگیر مسائل ایران کند و از جانشین اسپنسرپرات، نیز خواست تا شرکت‌های آمریکائی در ایران سرمایه گذاری کنند. (یسلسون، ۷۲-۶۵: ۱۳۶۸)

مرحله دوم تلاش ایرانیان برای نزدیکی به آمریکا به سال‌های بعد از مشروطیت و به زمان حیاط مجلس دوم بر می‌گردد. با پایان استبداد صغیر و تشکیل مجلس دوم برخی از سیاستمداران به منظور سازماندهی و کار آمد کردن ساختار اداری و مالی ایران درصدد استخدام کارکنان از کشورهای بی‌طرف برآمدند. این تصمیم اخیر به استخدام مورگان شوستر آمریکائی و همراهان او، جمعاً شانزده نفر منجر شد. شوستر در ایران به عنوان خزانه دار مشغول به کار شد و سرانجام پس از ۸ ماه فعالیت به دنبال

التیماتوم دولت روسیه مجبور به خروج از ایران گردید؛ گرچه در ناکامی او برخی چالش‌های درونی نظیر کاهش قدرت دولت مرکزی، ساختار بیمار بروکراسی ایران و عدم وجود امنیت نیز نقش داشت. (تقی‌زاده، ۱۳۸۹)

مرحله سوم تلاش ایرانیان برای نزدیکی به آمریکا به سال‌های بعد از جنگ جهانی اول بر می‌گردد. در این هنگام برخی از عوامل نظیر خاطره مثبت ایرانیان از شوستر، حمایت آمریکا از حضور هیأت ایرانی در کنفرانس صلح ورسای، مخالفت آمریکا با قرارداد ۱۹۱۹ و دیدگاه مثبت ویلسون، رئیس جمهور وقت آمریکا، در چهارده ماده پیشنهادی خود به کنفرانس صلح ورسای، مبنی بر حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود، از عمده‌ترین عوامل مشوق سیاستمداران ایرانی برای نزدیکی به آمریکا بود.

هدف دولتمردان ایرانی در این مقطع نیز، همانند دوره‌های قبل، استفاده از حضور آمریکا در صحنه سیاسی ایران برای مقابله با رقابت‌های روسیه و انگلستان و بهره‌گیری از کمک‌های انسانی و اقتصادی آمریکا برای بازسازی و اصلاح ساختار اقتصادی و اداری ایران بود. (Romazani, 201-210) زمانی که رضاخان به خاطر این که آمریکا را قدرتی دوردست و بی‌غرض تلقی می‌کرد که موضع ضد استعماری نیز داشت و از اعتماد مردم و مجلس ایران برخوردار بود، به این کشور روی آورد و از طرفی هم شرکت‌های نفتی آمریکا نسبت به بهره‌برداری از منابع نفتی ایران ابراز علاقه می‌کردند، در نتیجه «مجلس ایران لایحه‌ای تصویب کرد که بر اساس آن امتیاز بهره‌برداری از نفت پنج ولایت شمالی ایران برای پنجاه سال به شرکت استاندارد اوایل نیوجرسی تفویض می‌شد.» (فاتح، ۱۳۵۸: ۳۳۳)

گرچه بعدها با مخالفت شوروی و انگلستان این امتیاز فسخ شد ولی سرانجام رضاخان نخست وزیر وقت کشور و ار. ساپر، نماینده شرکت بهره‌برداری سینگلر، قراردادی در مورد امتیاز نفت شمال ایران در ۲۹ شهریور ۱۳۰۲، ۱۹۲۳ امضاء کردند. رضاخان در مجلسی که به مناسبت انعقاد این قرارداد برگزار شد اظهار داشت: «این یکی از بزرگترین لحظات تاریخ ایران است. ما قصد آن داریم که قدرت اقتصادی روسیه و انگلستان را در ایران ملغی سازیم.» (زرگر، ۱۵۰-۱۳۹)

اما به دلایلی از جمله فشار بریتانیا و در اختیار داشتن انحصاری احداث لوله‌های نفت، تیرگی روابط روسیه با این شرکت، قتل نایب کنسول آمریکا در ایران و مبارزه‌ای که جراید آمریکا بر ضد شرکت سینگلر آغاز کرده بودند، شرکت مزبور از امتیاز نفت

شمال دست کشید و رضاخان در سیاست خود شکست خورد.

پس از این شکست، دولت ایران از وزارت خارجه آمریکا درخواست مشاور اقتصادی کرد که با استقبال آمریکا رو به رو شد و سرانجام میلپو به مقام مدیر کل مالیه ایران منصوب شد و به همراه هیئتی سازمان اداری وزارت مالیه را اصلاح و طریقه دخل و خرج مالی را به شکلی منظم حاکم کردند.

اما به تدریج میان میلپو و رضاخان اختلاف به وجود آمد. رضاشاه خواستار آن بود که بودجه ای بیشتر، خارج از مقررات به ارتش اختصاص داده شود و همچنین کنترل یک مدیر خارجی بر نحوه ی مخارج ارتش را بر خلاف منافع ملی تعبیر می کرد. لذا رضا شاه به میلپو اظهار داشت: «این کشور نمی تواند دو شاه داشته باشد و من شاه خواهم بود.» (پیشین: ۱۰۶) البته این دلیل ظاهری مخالفت رضا شاه با مأموریت میلپو در ایران بوده ولی دلیل واقعی آن چنان که گفته شده است، مخالفت بریتانیا با حضور میلپو در ایران بوده است. علاوه بر مخالفت رضاشاه به ادامه فعالیت میلپو باید به موارد دیگری نیز اشاره کرد که بیانگر کارشکنی در کار میلپو و سرانجام دلسردی اوست. «انجام وظیفه در ایران آن روز که فئودالها هنوز قدرتمند بودند و علی الرسم از پرداخت مالیات قانونی خود شانه خالی می کردند کار ساده ای نبود بالاخص از این جهت که اغلب رجال و وزراء مملکت، خود منتسب به همین طبقه [مالکان، فئودالها و بورژواهای بزرگ] بودند و آن جدیت و حرارتی را که برای جمع آوری مالیات و انجام اصلاحات عمیق اقتصادی و اجتماعی در کشور لازم است از خود نشان نمی دادند... از همان لحظه نخست که هیئت مستشاران آمریکایی شروع به کار کردند با مخالفت مالکان بزرگ و اعیان و اشراف کشور که سالیان متمادی از پرداخت مالیات و عوارض قانونی خود طفره رفته بودند، روبرو شدند» (شیخ الاسلامی، ۵۲-۵۱: ۱۳۷۲) و از طرف دیگر نیز مخالفت بریتانیا و روسیه با حضور مستشاران آمریکایی در ایران بود که با توجه به این که قسمتی از مأموریت میلپو، رهایی ایران از سیطره شوروی و بریتانیا بود و همچنین اصلاحات وی برخلاف منافع این دو قدرت بود به شیوه های مختلف کارشکنی می کردند تا این که سرانجام در سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶) ضمن تجدید قرارداد میلپو، اختیارات او نیز محدود شد و وی نیز زمینه برای ادامه فعالیت خود مناسب ندید و قرارداد جدید را نپذیرفت و ۱۴ اوت ۱۹۲۷ (۱۳ مرداد ۱۳۰۶) ایران را ترک کرد. عزیمت وی ضربه ای بر سیاست قدرت سوم رضاشاه

محسوب می‌شود. (زرگر: ۱۰۸)

و از طرف دیگر واشنگتن نیز کمتر از دولت رضاشاه به ایجاد مناسبات با ایران علاقه داشت؛ زیرا دولت آمریکا در تحلیل نهایی، آن قدر به ایران بها نمی‌داد که خود را در تعارض با انگلستان قرار دهد و از طرف دیگر سیاست انزوای آن کشور مانعی بر سر این راه بود. در نهایت درباره‌ی این روابط و انگیزه می‌توان گفت که رضاشاه سرانجام به چیزی بیش از مناسبات دیپلماتیک و پیوندهای تجاری محدود با آمریکا دست نیافت. بعد از ناامید شدن رضاشاه از آمریکا، وی به جانب آلمان متمایل شد.

تشابه‌ها و افتراق‌های دو نظام ایران و آلمان و اقدامات هیتلر در جذب رضاشاه

هر دو نظام «آلمان و ایران»، دارای وجوه مشترکی بودند از جمله یکی، سازش زمینداری با سرمایه داری نوین. دوم، اتکای هر دو نظام به مددخواهی آنها از دوران باستان و یا به زبانی ساده تر چشم به گذشته و محافظه‌کاری داشتن. سوم، مخالفت و دشمنی هر دو نظام با ترقی‌خواهی و عدالت‌طلبی اجتماعی. چهارم، هر دو رژیم با تأمین شرایط دموکراسی، مشارکت مردمی و آزاداندیشی سرسازشی نداشتند، علاوه بر نقاط تشابه دارای وجوه متفاوتی نیز بودند از جمله: اول این که یکی در حوزه‌ی جامعه صنعتی پیشرفته است و دیگری در ردیف جوامع در حال گذار جا گرفته است. دوم، رضاشاه با کودتا به حکومت می‌رسد، در حالی که هیتلر و همکارانش از طریق حزب سیاسی به حاکمیت می‌رسند. سوم، در پیدایش سلسله‌ی پهلوی یکی از نیروهای بیگانه در ایران سخت فعال بود، در حالی که در پیدایش نازیسم آلمان، بحران حاد اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰، مشکل شکست گذشته‌ی این کشور در جنگ جهانی اول و روند داخلی سهم عمده‌ای داشت.

از سوی دیگر ظهور هیتلر در آلمان با اقداماتی همراه بود که علاقه رضاشاه را بر می‌انگیخت، احیای قدرت فوق‌العاده ارتش آلمان به عنوان ستون اصلی قدرت آلمان نازی چیزی بود که با استبداد نظامی رضاشاه توافقی داشت. از بین بردن آزادی مطبوعات، ادغام ایالات خود مختار در جمهوری آلمان، جلب توافقی و همراهی قدرت‌های متخاصم مانند انگلستان و از همه مهمتر دکترین خودگرایی ملی ملت آلمان، که رضاشاه می‌توانست از آن ناسیونالیسم مورد نظر خود را برداشت کند. هیتلر نیز به صورت موفقیت‌آمیزی سه قدرت اصلی بعد از جنگ جهانی اول، یعنی

انگلستان، فرانسه، ایالات متحده آمریکا، را با خود همراه کرد؛ چرا که آنان آلمان را سد راه کمونیسم استالینی می‌دانستند. (بولارد، ۳-۲: ۱۳۶۳)

دیدگاه نخبگان ایران راجع به رویکرد نیروی سوم

در سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ یک بحران فراگیر اقتصاد آمریکا و کشورهای سرمایه‌داری را فرا گرفت و حتی خیلی از آنها را تا مرحله سقوط اقتصادی پیش برد. اما برخی کشورها که دارای ساختار سوسیالیستی بودند توانستند یک نظام اقتدارگرای سیاسی را مستقر کنند مانند هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیسم در آلمان و موسیلینی و حزب فاشیست در ایتالیا و به سرعت بر مشکلات ناشی از بحران اقتصادی غلبه کنند در حالی که کشورهای غربی مثل انگلستان دچار بحران‌های شدید اقتصادی بودند. آلمان که در دوران جنگ جهانی اول به شدت تحقیر شده بود و اقتصاد آن در حال فروپاشی بود به سرعت به شکوفایی اقتصادی رسید در حالی که بسیاری از کشورهای اروپای غربی همچنان با مشکلات به سر می‌بردند. این موضوع سبب شد که بسیاری از ناظران ساده‌انگار سیاسی احساس کنند که اکنون دوران جدید تاریخ است، دوران گرایش‌های نازیستی و فاشیستی در دنیا است و این‌ها در برخوردهای بین‌المللی آینده برنده خواهند بود؛ به همین دلیل گرایش درون نخبگان ایرانی - چه نخبگان درون حکومت و چه نخبگان منتقد رضا شاه - پدید آمد که هر دو گرایش به سمت آلمان‌ها داشتند. به طوری که در تاریخ ایران همیشه گرایش وجود داشته به نام گرایش به سمت نیروی سوم چون پس از جنگ‌های ایران و روس تمام جریان‌های سیاسی در ایران فکر می‌کردند برای بقای خود و داشتن نفوذ باید به نیروی روسیه یا انگلستان متمایل شوند. در این میان برخی که دارای چهره‌های مستقل‌تری بوده یا به فکر گریز از چنگال روس‌ها و انگلیسی‌ها بودند اعتقاد داشتند که شاید بتوان در دنیا نیروی سومی را در عرصه بین‌المللی پیدا کرد که با گرایش به آن از مداخلات روس و انگلستان جلوگیری کرد. به همین دلیل نخبگان درون حکومتی و نخبگان برون حکومتی و حتی فضای روشنفکری به آلمان به عنوان نیروی سوم در ایران می‌نگریستند.

دیدگاه انگلستان و روسیه نسبت به سیاست نیروی سوم در زمان رضاشاه

در این که چه عواملی سبب شد روابط میان ایران و آلمان در این دوره گسترش یابد، علل گوناگونی را می‌توان بر شمرد؛ از جمله این که بسیاری بر این عقیده‌اند که

انگلستان برای انحراف افکار عمومی از این که تمام امور سیاسی ایران را در پشت پرده، این دولت اداره می‌کند، لازم دید به دولت آلمان نسبت به نفوذ در ایران چراغ سبز نشان دهند. لذا توسعه‌ی نفوذ آلمان در ایران در این مقطع هیچ گونه مغایرتی با منافع انگلستان نداشت، علاوه بر آن این ارتباط می‌توانست دو فایده برای انگلستان در برداشته باشد: نخست، به دلیل این که آلمان شروع کننده‌ی جنگ و شکست خورده‌ی آن محسوب می‌شد، مجبور بود غرامت جنگی به متفقین، مخصوصاً فرانسه، پرداخت کند، ولی مشکلات اقتصادی آلمان در حدی بود که نمی‌توانست دیون خود را پرداخت کند؛ در صورتی که آلمان با ایران روابط تجاری و اقتصادی برقرار می‌کرد، می‌توانست غرامت یاد شده را پرداخت کند. از طرف دیگر انگلستان می‌کوشید با حذف غرامات، بازار صادرات خود را در آلمان مفتوح سازد. از طرف دیگر با تقویت اقتصادی آلمان از مشکلات داخلی آن کشور کاسته می‌شد و از گسترش افکار کمونیستی در آن جلوگیری می‌شد. بنابراین انگلستان با حضور آلمان در ایران مخالفتی نداشت. شوروی نیز، با توجه به تز انقلابی خود، رضاشاه را فردی انقلابی می‌دانست که در حال گذار از مرحله فتودالی است. به همین دلیل از او حمایت ضمنی می‌کرد و مانعی در ایجاد ارتباط و نفوذ آلمان در ایران به وجود نمی‌آورد و به راحتی راه ترانزیت ایران - آلمان را مهیا می‌کرد؛ چرا که درآمد اقتصادی برای این کشور به همراه داشت. (هوشنگ مهدوی، ۱۳۷۴: ۵۱)

نقش آلمان به عنوان نیروی سوم

همان گونه که در صفحات قبل بیان شد ایجاد اختلاف بین رضاشاه و میلسپو از یک سو و از سوی دیگر تمایل واشنگتن به اتخاذ سیاست انزواطلبی، رژیم رضاشاه را به سمت آلمان کشاند. سیاست نزدیکی ایران به قدرت ثالث در قالب نزدیکی به دولت آلمان تجلی یافت؛ سیاستی که می‌توان آن را به دو مقطع تقسیم کرد: یکی روابط با جمهوری وایمار ۱۳۱۲ - ۱۳۰۴ ش / ۱۹۳۳ - ۱۹۲۰ م و دیگری روابط با آلمان هیتلری ۱۳۲۰ - ۱۳۱۲ ش / ۱۹۴۱ - ۱۹۳۳ م. تفاوت اساسی دو مقطع در نزدیکی بیشتر ایران در دوران هیتلر و تبدیل شدن این کشور به شریک اول تجاری ایران بود. (لنچافسکی، ۱۳۷۲: ۱۸۷)

تأمل در اسناد و مدارک همراه با تحولات روابط بین الملل، بیانگر این نکته مهم است که حداقل تا سال ۱۳۱۸ ش / ۱۹۳۹ م بریتانیا، برای مقابله با شوروی، از گسترش

روابط ایران و آلمان استقبال می‌کرده است. (الهی، ۳۶-۷: ۱۳۶۵)

از طرف دیگر آلمان سابقه‌ی مداخله استعماری در خاورمیانه نداشت تا احساسات ایرانیان را جریحه دار کند، از پیشرفته‌ترین کشورها در زمینه علم و تکنولوژی بود و از عهده مساعدت به کشور عقب مانده‌ای مثلاً ایران برمی‌آمد. در این رابطه میلسپو می‌نویسد: «رضا شاه ثابت کرد که حکومتی قوی در ایران می‌تواند دست روسیه را کوتاه کند ولی صلاح در آن است که به هیتلر نزدیک شود. در دوران نخستین مأموریت من در ایران که رضا شاه در جستجوی نیروی سومی برای اتکاء سیاسی و اقتصادی بود، به شرکت یونکراس امتیاز تاسیس یک خط هوایی داد و شروع به استخدام کارشناسان آلمانی کرد. پس از عزیمت آمریکائیان، یک نفر آلمانی برای مدت کوتاهی به عنوان مستشار مالی خدمت کرد و یک آلمانی دیگر بانک ملی را سازمان داد و صحبت از طرح مهاجرت تعداد زیادی آلمانی به ایران شد. کارشناسان جدیدی از آلمان وارد ایران شدند. شاه قراردادهای پایاپایی با آلمان منعقد کرد و بخش عمده ماشین آلات و کالاهای خود را از این منبع به دست آورد، در سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ آلمان مقام نخست را در تجارت خارجی با ایران احراز کرد.» (میلسپو، ۱۳۷۰: ۵۷) از این رو در این باره همایون الهی نیز در کتاب خود می‌نویسد: «دکتر میلسپو می‌بایست از طرف دولت ایران اخراج می‌شد. بنابراین اکنون فقط کشور آلمان بود که می‌توانست در صنعتی کردن ایران نقش فعال و اصلی را بر عهده بگیرد. دولت انگلستان به طور جدی از افزایش نفوذ آلمان در ایران حمایت می‌نمود و حتی بدان کمک می‌کرد.» (الهی، ۱۳۶۵: ۳۰)

از سوی دیگر تبدیل سریع آلمان به یک قدرت جهانی در نظر دیدگاه حکومت و شاه ایران و سوسه انگیز بود. تبلیغات آلمان در ایران هم در انعکاس تسلیحات سریع مجدد و بازسازی بعد از جنگ تحت رهبری هیتلر از هیچ کوششی فروگذار نکرد همچنان که آلمان در برابر رقبای اروپایی خود اقتدار بیشتری می‌یافت، از این رو توسعه‌ی نیروی نظامی آن نیز نه تنها موجب نگرانی ایرانیان نبود، بلکه تحسین آنها را هم بر می‌انگیخت. از این رو همچنان که قدرت اقتصادی و سیاسی آلمان افزایش می‌یافت، مقام و مرتبت آن کشور نیز ارتقاء پیدا می‌کرد.

روابط خارجی رضاشاه

در بررسی و تحلیل روابط خارجی ایران از دوران پهلوی تاکنون حوادث و

رویدادهای این دوران حداقل بر اساس دو روش و یا چهار چوب شناخته شده مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است که به صورت خلاصه به آن اشاره خواهد شد. در روش اول که به طور عمده در میان نویسندگان و ایرانشناسان غربی رایج و متداول است نظام پهلوی نظامی مستقل دانسته شده که گویا حفظ منافع ملی و مصلحت خود را در این می دیده است که می بایست از حمایت قدرت های غربی برخوردار شود و بر این اساس سیاست متمایل به غرب را اتخاذ کرده بود. (محمدی، ۱۵-۱۴: ۱۳۷۷)

روش دوم که به طور عمده در میان نویسندگان ایرانی و به ویژه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی استفاده شده، این است که به خاطر ماهیت، رژیم پهلوی که از پایگاه مردمی برخوردار نبوده و بقا و دوام خود را در حمایت و پشتیبانی دولت های مقتدر و ذی نفوذ خارجی می دید؛ بنابراین به خاطر ضعف درونی خود چاره ای جز قبول نفوذ و رعایت منافع دولت های قدرتمند و ذی نفوذ غربی و تکیه بر آنها نداشته است. (پیشین: ۱۵)

این نظریه، تغییرات در سیاست خارجی رژیم پهلوی را تابعی از میزان قدرت و نفوذ دولت حامی و نیاز رژیم پهلوی به این حمایت دانسته و برای این نظام چاره ای جزء تبعیت از دولت های قدرتمند نمی دانند. (پیشین: ۱۶-۱۵)

از دید گروه اول رضاشاه وقتی به قدرت رسید به یک سری اقدامات دست زد از جمله: ۱. پلیس جنوب و گاردهای مخصوص سفارتخانه ها و کنسولگری های خارجی را منحل کرد.

۲. مقدمات الغای کاپیتولاسیون را فراهم ساخت و در ۱۰ مهر ۱۹۲۷ طی یادداشت هایی به کلیه نمایندگی های سیاسی خارجی در ایران اطلاع داد که معاهدات مربوط به حق قضاوت کنسولی ملغی و بلا اثر بوده و پس از انقضای مدت یکسال، دیگر هیچ گونه حقی در این خصوص به خارجیان داده نخواهد شد. (مهدوی، ۳۸۴-۳۸۳: ۱۳۶۴)

۳. به کار بیگانگانی که در دستگاه های دولتی خدمت می کردند و کم و بیش مجری نظریات و سیاست دول متبوعه ی خود با دیگران بودند خاتمه داد.

۴. کلیه عهدنامه های گمرکی که در طی قرن ۱۹ منعقد شده و حقوق ایران را نسبت به استقلال اقتصادی خود محدود می ساختند، ملغی شده و مقرر گردید عهدنامه های بازرگانی جدیدی بر اساس این قانون با دول خارجی منعقد شود.

۵. حق انحصاری نشر اسکناس از بانک شاهی را سلب کرد.
طرفداران این دیدگاه معتقدند که هدف اصلی سیاست خارجی شاه آن بوده که

مملکت را از لحاظ سیاسی اقتصادی از تسلط خارجی مصون بدارد. (مکی: ۴۴۰)

در مقابل گروه اول، گروه دوم معتقدند که دولت کودتا در دوران حکومت ۲۰ ساله خود و به تبع خواست و سلطه دولت انگلستان آن چنان سیاستی را در روابط خارجی خود اعمال می کرد که از ورود دولت های دیگر به ویژه دولت های رقیب با نظام سلطه به صحنه روابط دیپلماتیک سیاسی، نظامی، بازرگانی که در راستای منافع انگلیس نبود جلوگیری کرده و یا با بهانه های پوچ موجبات تیرگی و قطع روابط را فراهم می کرد. طرفداران این روش حتی ناسیونالیسم رضاشاه را اصیل تلقی نمی کنند و معتقدند که محک اصالت ناسیونالیسم در رویارویی آن با امپریالیسم نهفته است، یعنی باید علاوه بر ضدانگلیسی بودن، ضد شوروی نیز بوده و بی طرفی اختیار کند. ولی ناسیونالیسم رضاشاه نه تنها ضد امپریالیستی نبود، بلکه فاقد بسیاری از عناصر آن نیز بود، در واقع ناسیونالیسم او بیشتر نوعی تلاش برای مقابله با رویارویی ناسیونالیست ها بود. (زرگر: ۱۳۱)

این گروه معتقدند که رضاخان حتی از نظر سیاسی و دیپلماتیک نیز اجازه گسترش و توسعه روابط با دولت های رقیب انگلیس را نداشت به طوری که در دو مورد به علل واهی روابط خود را با دولت های آمریکا و فرانسه قطع کرده و این امر لطمات جدی به روابط خارجی ایران وارد آورد و حتی در اتخاذ سیاست قدرت سوم از سوی رضاشاه نیز معتقدند که اتخاذ این سیاست با حمایت انگلستان و برای مقابله با توسعه کمیونسیم و برقراری موازنه ای قوا میان دو قدرت روسیه و آلمان و در عین حال با سرکوب حزب کمونیست ایران و مراقبت دائم از کارشناسان آلمانی مواظبت می کرد تا این دولت نتواند نفوذ و ریشه زیادی در میان گروه های اجتماعی پیدا کند. (پیشین: ۱۳۵-۱۳۱)

بعد از ارائه دو دیدگاه مخالف و موافق سیاست خارجی رضا شاه حال به اقدامات رضاشاه در عرصه سیاست خارجی می پردازیم.

دولت ها به تبع نیازهای داخلی، موقعیت جغرافیایی و ژئوپولیتیکی و نیز تحت تاثیر ساختار و عملکرد نظام بین المللی، جهت گیری ها و استراتژی های خاصی را به منظور تأمین هدف ها و منافع ملی خود بر می گزینند. از آن جا که سیاست بین المللی در محیطی پویا مطرح می شود و عوامل دگرگونی از هر سو سر بر می آورند، نباید انتظار داشت که ساختار سیاست خارجی و جهت گیری های دولت ها همواره بدون تغییر

باقی بماند. گاه این دگرگونی‌ها آهسته و تدریجی و زمانی سریع و زیربنایی است. در سال‌های آغازین قرن ۱۹ م / ۱۳ ق، همزمان با به سلطنت رسیدن قاجار در ایران تحولاتی در سطح منطقه و جهان به وقوع پیوست که سبب ورود ایران به دایره‌ی سیاست بین‌الملل گردید. از نظر جهانی، وقوع انقلاب صنعتی و شکل‌گیری مرحله جدیدی در تاریخ استعمار غرب، معروف به موج دوم، ظهور ناپلئون در فرانسه و تلاش این کشور برای ضربه زدن به منافع بریتانیا در مستعمرات پس از ناکامی در اروپا (پالمیر، ۴۲-۱۳۵۳:۳۷) و به لحاظ منطقه‌ای نیز برقراری سلطه کامل کمپانی هند شرقی بر هندوستان و تبدیل جنوب ایران به منطقه حفاظتی هند (هومن، ۱۳۷۴:۱۹۱) همراه با رویکرد مجدد رهبران روسیه پس از وقفه‌ای طولانی به سیاست پیشروی به سمت جنوب و خلیج فارس (لنچافسکی، ۶۳-۵۷:۱۳۷۲) از جمله تحولات جهانی و منطقه‌ای بود که به طور اجتناب‌ناپذیر سبب ورود ایران به دایره سیاست بین‌الملل شد. تحول رقابت دو قدرت روسیه و انگلستان در ایران، در مدت زمانی بیش از یک قرن در چارچوب تئوری متعادل مثبت بود؛ فرآیندی که پیامد آن تبدیل شدن ایران به یک دولت حایل بود. گرچه وضعیت اخیر پیامدهای منفی متعددی برای ایران داشت، اما حداقل مانع از این شد که این کشور به مستعمره کامل تبدیل گردد. (فوران، ۱۸۲-۳:۱۳۷۷) پیامدهای منفی رقابت دو دولت روسیه و انگلستان به تدریج برخی دولتمردان ایران را به اتخاذ یک سری اقدامات که پیوند تنگاتنگی با اهداف او در داخل داشت کرد. هدف رضاشاه در داخل برقراری وحدت ملی، نوسازی از بالا، مقابله با نیروهای گریز از مرکز و انجام اصلاحات اقتصادی و اجتماعی با اقتباس از غرب با کمک دولتی مقتدر بود. (Banani, 1961: 5-23) در حوزه سیاست خارجی نیز رضاشاه مدعی تعقیب یک سیاست خارجی مستقل بود؛ ادعایی که به دلیل موانع فراوری آن، از قبیل دخالت بریتانیا در کودتای سوم اسفند، رابطه سنتی دین و دولت با ایالات و عشایر، وابستگی برنامه‌های نوسازی رضاشاه به عایدات نفت جنوب، برخورداری شوروی از دو فاکتور مرزهای طولانی و نفوذ اقتصادی برای وارد آوردن فشار بر ایران و مهمتر از همه، رقابت مجدد انگلستان و شوروی در صحنه سیاست خارجی ایران تقریباً غیر ممکن بود. (زرگر: ۱۳۹-۴۵) با توجه به چنین پیش‌درآمدی ارکان اصلی سیاست خارجی رضاشاه را می‌توان حفظ دوستی با بریتانیا، جلوگیری از قطع روابط با شوروی، بهره‌برداری از رقابت موجود میان انگلستان و شوروی،

تلاش برای کشاندن پای قدرت ثالث به ایران و بهبود روابط با کشورهای منطقه به منظور تشکیل نوعی پیمان‌های منطقه‌ای بر اساس سه اصل عدم تعرض، بی‌طرفی و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر برشمرد. (Ramazani, 1975: 201-210)

در عین حالی که مراودات ایران با کشورهای صنعتی بالاخص آلمان رو به رشد بود، دولت ایران به مسأله کاهش وابستگی سیاسی به خارج نیز اهمیت قائل بود. از ۱۹۲۰ به بعد، ایران تأکید بیشتری بر عدم وابستگی به خارجیان داشت (کاظم‌زاده، ۱۳۹۳: ۳۹۲). اما آنچه عملکرد سیاست خارجی ایران را دچار اشکال ساخته بود ادامه رقابت انگلیس و شوروی بود. شوروی، امنیت ملی خویش را در رأس سیاست خود نسبت به ایران قرار داده بود و آنها خطر اصلی را در قبال مرزهای جنوبی خود در حضور انگلیسی‌ها در ایران تشخیص داده بودند. از این رو میل داشتند که بر ضد انگلستان با ایران همراه شوند. دولت شوروی با حمایت از نیروهای ملی که با بریتانیا مبارزه می‌کردند و با تسریع روند گُند فروپاشی قدرت و منافع بریتانیا، به نحو پیگیری تلاش کرد که ایران را به مدار خویش بکشاند.

بریتانیا نیز به نوبه خود خواستار ایرانی بود که موضعی دوستانه داشته باشد بی‌آن‌که تمایلات شوروی خواهانه از خود نشان دهد. وی همچنان بر سر آن بود که ایران به مثابه حافظ معبر هندوستان بریتانیا و سنگری در برابر توسعه‌ی نفوذ مسکو به سوی خلیج فارس برجای باشد و تحقق این هدف را در پرتو تشکیل یک حکومت متمرکز و توتالیتر با رهبری رضا شاه می‌دانست.

خلاصه این که در دوره پهلوی اول (۱۳۲۰ - ۱۳۰۴) در کنار همه‌ی اقدامات نوگرایانه به سبک غربی، نوعی ابراز احساسات و تمایلات ناسیونالیستی با تأکید بر میراث ایران باستان در همه چیز مشهود بود. «فاطمه پیرا» معتقد است این امر به منزله‌ی قبول نوعی ایدئولوژی ناسیونالیسم دولت گرا از سوی رضاشاه بود. (پیرا، ۱۳۷۹) اما به نظر «نیکی کدی» دولت با پذیرش و بزرگداشت میراث تاریخ ایران باستان، سعی در پنهان کردن منشأ اروپایی اقداماتش داشت. (کدی، ۱۳۸۱: ۱۵۰)

با این وجود به نظر می‌رسد با اندکی تفاوت در معنا و هدف، این موضوع تداوم همان دیدگاه‌های تجددگرایانه عصر مشروطه بود که خود ریشه در نگرش‌های یکسان انگارانه‌ی تاریخی حاکم بر اذهان متفکران غربی داشت که معتقد بودند جهان شاهد یک راه بیشتر نیست و آن راهی است که غرب رفته و در همه جا چنین خواهد

بود؛ بنابراین در تمام پروژه‌های مدرنیستی، تصویری از جامعه سنتی ارائه می‌شد که بر محور ویژگی‌هایی چون عاطفه‌گرایی، ترکیب دین و دولت، عدم جدایی کار ویژه‌های نهادهای اجتماعی، قبیله‌گرایی و به تبع آن تاکید بر اصل و نسب و حسب در ارزیابی و ارزش‌گذاری‌های اجتماعی و مانند آن، استوار بود. (بشیریه، ۲۰۰-۱۰: ۱۳۷۴)

چنین نگرشی با توجه به نفوذ و گسترشی که در اذهان برخی گروه‌های روشنفکری و نخبگان سیاسی ایران از عصر مشروطه به بعد داشت، همچنان مبنای تئوریک اقدامات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برای مدرن کردن ایران بود، اما ساختار سیاسی ایجاد شده از سوی پهلوی چنان که «ابراهامیان» بررسی کرده است، به رغم بهره‌مندی از نهادهای مؤثر بروکراتیک، فاقد پایگاه‌های تداوم بخشی طبیعی و دور نمایه‌های تخصصی کارآمد، تکیه‌گاه‌های اجتماعی مطمئن و نهادهای مدنی بود و در نهایت گرچه دولت قوی و نیرومند در استبداد بود، لیکن در شناخت و انتخاب و اجرای مناسب برنامه‌های مفید نوسازی در کشور ضعیف و در مانده بود. (ابراهامیان، ۱۳۷۸) یا آن گونه که جان فوران عقیده دارد: «ایران به رغم اعلام آشکار سیاست رضا شاه در مورد ناسیونالیسم، خودکفایی، دولت قوی، وابسته باقی ماند، این امر عمدتاً به دلیل سه مکانیسم به هم مرتبط بوده است: کنترل بریتانیا بر نفت، بازرگانی نابرابر با شوروی و آلمان و نوسازی تجارت به خاطر عرضه حاشیه‌ای مواد خام». (فوران، ۱۳۷۷)

نتیجه‌گیری

رضاشاه در سیاست خارجی خود، کوشش کرد فرمول دیرین اسلاف سیاسی خویش را به کار اندازد و در صدد بر آمد تا از دو قدرت رقیب دلجویی کند، اما در نتیجه این سیاست ابتدا روس‌ها به کناری نهاده شدند و انگلیسی‌ها، یکه‌تاز میدان سیاست ایران شدند. اما روند این سیاست نیز چندان دوامی نیاورد و رضاشاه در یک حرکت که مشوق و بانی اصلی آن نیز خود انگلیسی‌ها بودند، طی یک بازی سیاسی از انگلیسی‌ها نیز فاصله گرفت و خود را به آلمان نزدیک ساخت. هدف وی وارد کردن یک قدرت سوم به ایران برای مقابله با دو قدرت دیگر و ایجاد توازن بین مسکو، لندن و برلین در تهران بود. این خط مشی (سیاست قدرت سوم) به سیاست رسمی ایران در اجتناب از پیوندهای تعهد آور با ابر قدرت‌ها تبدیل شده بود. شرایط بین‌المللی آن روزگار این امکان را برای رضاشاه و حکومت وی پیش آورد که در رفع نیازهای اقتصادی و استقرار روابط تجاری کشور عرصه گسترده‌تر و منابع نوینی

را در نظر آورد. در مجموع تجارت خارجی ایران به طور نسبی رونق خود را حفظ کرد، ولی سهم بریتانیا در آن، به ویژه در سال‌های دهه ۱۹۳۰، به نحو قابل ملاحظه‌ای به نفع آلمان کاهش یافت. وضعیت جدید برای رضا شاه کمال مطلوب بود، ولی حکومت وی در موقعیتی قرار نداشت که بتواند خارج از نفوذ و فارغ از منابع اساسی بریتانیا و اتحاد شوروی عمل کند. در نتیجه وی نتوانست کلیه اختلافات ایران را با بریتانیا حل کند و سیاست هماهنگی با آن قدرت اتخاذ نماید و از حمایت مردمی نیز برخوردار نبود که بتواند در برابر فشار آنها مقاومت کند. رضاشاه دیگر مفید بودن خود را برای انگلستان از دست داده بود بنابراین او را به سادگی کنار گذاشتند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع:

الف) فارسی

۱. آدمیت، فریدون، «اندیشه ترقی و حکومت عصر سپهسالار»، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱.
۲. ابراهیمی، شهرزاد؛ «تحول مفهوم: از امنیت ملی تا امنیت جهانی»، مجله سیاست دفاعی، شماره، تابستان ۱۳۷۹.
۳. اسناد روابط ایران و آلمان، اداره انتشار اسناد دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی؛ تهران: وزارت امور خارجه، موسسه چاپ و انتشارات، جلد اول، ۱۳۷۶.
۴. الهی، همایون: اهمیت استراتژیک ایران در جنگ جهانی دوم، چاپ دوم، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵.
۵. ابراهامیان، یرواند؛ «ایران بین دو انقلاب»، ترجمه کاظم فیروزمند و دیگران، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۸.
۶. باربر، جیمز - اسمیت، مایکل؛ ماهیت سیاست‌گذاری خارجی، مترجم: سید حسین سیف‌زاده، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۴.
۷. بولارد، سر ریدر؛ شترها باید بروند، ترجمه حسین ابو ترابیان، تهران، البرز، چاپ اول ۱۳۶۳.
۸. بیل، جیمز: شیر و عقاب، ترجمه دکتر فروز کونده برلیان، نشر فاخته، تهران، ۱۳۷۱.
۹. بشریه، حسین؛ «دولت عقل»، نشر علوم نوین، تهران: ۱۳۷۴.
۱۰. به روایت تاریخ کمبریج، «سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی»، ترجمه عباس مخبر، چاپ صهبا، چاپ دوم، بهار ۱۳۷۲.
۱۱. پیرا، فاطمه؛ «روابط سیاسی - اقتصادی ایران و آلمان بین دو جنگ جهانی»، نشر مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران: ۱۳۷۹.
۱۲. پالمز، رابرت روزولت؛ «تاریخ جهان نو»، ترجمه ابوالقاسم طاهری، جلد ۱، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۳.
۱۳. تقی‌زاده، سید حسن؛ روزنامه کاوه، «دوره جدید» ۲۰ ژوئن ۱۹۲۰/۴ شهریور ۱۲۸۹، به کوشش ایرج افشار، بی‌تا، بی‌نا.
۱۴. روشندل، جلیل؛ امنیت ملی و نظام بین‌الملل، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی، ۱۳۷۴.
۱۵. زرگر، علی اصغر، «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره ی رضا شاه»، پیشین.
۱۶. زرگر، علی اصغر؛ «تاریخ روابط ایران و انگلیس در دوره ی رضاشاه»، انتشارات پروین.
۱۷. زرگر، علی اصغر، پیشین.
۱۸. زرگر، علی اصغر؛ «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در دوره رضاشاه»، پیشین.
۱۹. زرگر، علیاصغر؛ «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس»، پیشین.
۲۰. سریع‌القلم، محمود؛ عقلانیت و آینده توسعه یافتگی ایران، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیکی خاورمیانه، ۱۳۸۰.
۲۱. شیخ‌الاسلامی، جواد، «تاریخ روابط خارجی ایران»، انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.
۲۲. صورت مذاکرات مجلس شورای اسلامی، دوره ی اول (جلد اول) ۱۵ شوال ۱۳۳۹، تهران، ۱۳۱۸.
۲۳. عامری، هوشنگ؛ اصول روابط بین‌الملل، تهران: نشر آگه، تابستان ۱۳۷۴.
۲۴. فوران، جان؛ «مقاومت شکننده و تاریخ تحولات اجتماعی ایران»، ترجمه احمد تدین، رسا، تهران ۱۳۷۷.
۲۵. فاتح، مصطفی، «پنجاه سال نفت ایران»، تهران، انتشارات پیام ۱۳۵۸.

۲۶. فوران، جان؛ «مقاومت شکننده و تاریخ تحولات اجتماعی ایران»، ترجمه احمد تدین، رسا، تهران، ۱۳۷۷.
۲۷. قوام، سید عبد العلی؛ اصول سیاست خارجی و سیاست بین الملل، تهران؛ سمت، زمستان ۱۳۷۵.
۲۸. قوام، عبد العلی، پیشین.
۲۹. کاظم زاده، فیروز؛ روس و انگلیس در ایران، ترجمه منوچهر امیری، چاپ دوم، انتشارات سازمان آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۱.
۳۰. کاظم زاده، حسین؛ مجله ایران شهر، شماره ۷ و ۸، سال ۱۲۹۳.
۳۱. کدی، نیکی؛ «ایران دوران قاجار و برآمدن رضاخان»، ترجمه مهدی حقیقت خواه، نشر ققنوس، تهران: ۱۳۸۱.
۳۲. لنچافسکی، جرج؛ «روسای جمهور آمریکا و خاورمیانه».
۳۳. لنچافسکی، جرج؛ روسای جمهوری آمریکا و خاورمیانه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، البرز، تهران، ۱۳۷۲.
۳۴. میلسپو، آرتور، «آمریکاییها در ایران»، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر البرز، تهران، ۱۳۷۰.
۳۵. محمدی، منوچهر؛ «مروری بر سیاست خارجی ایران دوران پهلوی»، تهران: نشر دادگستر: نشر میزان، ۱۳۷۷.
۳۶. مهدوی، عبدالرضا؛ «تاریخ روابط خارجی ایران: از ابتدای دوره صفویه تا پایان جنگ جهانی دوم ۱۵۰-۱۹۴۵».
۳۷. مکی، حسین؛ «تاریخ بیست ساله ایران، کودتای ۱۲۹۹»، چاپ جدید، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۳۸. مندل، رابرت؛ «چهره متغیر امنیت ملی»، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۷.
۳۹. هوشنگ مهدوی، عبدالرضا؛ تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم، چاپ ۳، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.
۴۰. هوشنگ مهدوی، عبد رضا، سیاست خارجی ایران در البرز، دوران پهلوی، تهران، ۱۳۷۴.
۴۱. هرمن، ریچارد؛ «نقش ایران در ادراکات و سیاستهای اتحاد جماهیر شوروی»، ترجمه الهه کولایی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۰۰-۹۹، آذر و دی، ۱۳۷۴.
۴۲. یسلسون؛ روابط سیاسی ایران و آمریکا، ترجمه محمد باقر آرام، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۸.
۴۳. یسلسون؛ روابط سیاسی ایران و آمریکا، ترجمه محمدباقر آرام، پیشین.

(ب) انگلیسی

44-Ramazani, R.K. (1925). Iran's Foreign Policy 1941-1973: A Study of Foreign Policy in Modernization Nations, Nations, Viryinia.

45- Banani, A. (1961). The Modernization of Iran: 1920-1947, Stanford.

46- Ramazani, R.K. (1975). Iran's Foreign plicy 1941-1913: A Study of Foreign Policy in Modernization Nations, Virginia, Chapter III.